

به یاد برادر شهیدم مسیح الله حیدرپور

مسیح الله حیدرپور از بهاری های ۱۳۴۲ است. سال آغاز نهضت امام خمینی (ره) او از جمله کسانی است که مشمول آن جمله امام است که گفتند سربازان من، و نیروهای من در گهواره‌اند.

مسیح از نوادر و نوابغ روزگار خودش است. از بچه های متدین و مسجدی محله کوچه کمال است. از وقتی که به تکلیف رسید تا روزیکه به شهادت رسید. از بچه های مسجد حاج سید اسماعیل میربد شهرضا بود. زمانیکه به شهادت رسید دانشجوی رشته تریب بدنی دانشگاه تهران بود و سالن ورزش دانشگاه تهران در خیابان ۱۶ آذر به نام او مزین شده است.

مسیح حیدرپور اولین شهید و چهارمین فرزند پسر خانواده‌ای است که همه فرزندان آن خانواده و پدرشان دفاع مقدس را تجربه کرده اند. متولد سال ۱۳۴۲ است. دوره ابتدایی را در مدرسه کیان و متوسطه را در دبیرستان سپهر شهرستان شهرضا در رشته تجربی گذراند. در سال ۱۳۶۰ دانشجوی رشته تربیت بدنی دانشگاه تهران شد و در بهار ۱۳۶۱ در خلال عملیات فتح المبین در محل سایت ۵ و زمانیکه از نیروهای تیپ ۱۷ علی ابن ابی طالب(ع) قم بود، در مصاف با یک یگان زرهی دشمن بعثی به شهادت رسید.

مسیح با شروع جنگ تحمیلی به نیروهای بسیج پیوست و بارها در عملیات های مختلف شرکت کرد و برای آخرین بار در اسفند ماه ۱۳۶۰ همراه با تیپ ۱۷ قم به جبهه شوش اعزام شد. سمت او در این عملیات آر.پی. جی زن بود و بعد از ظهریکشنبه یکم فروردین ماه ۱۳۶۱ در تک ایذایی عراقی ها در منطقه سایت ۵ زمانیکه با آر. پی. جی به مصاف تانک های عراقی رفته بود هدف گلوله تیربار تانک قرار گرفت و به شهادت رسید.

مسیح ... بعد از ظهرروز شنبه ۱۴ اردیبهشت سال ۱۳۴۲ در خانه پدری ما در محله کوچه کمال شهرضا توسط مامای محلی به دنیا آمد. بچه بسیار شیرین و مهربانی بود و یادم هست در همان سال زمانیکه ۷ ماهه بود دچار بیماری سینه پهلو شد و همه ما که سینه پهلو را می شناختیم فکر میکردیم که فوت می کند و حقیقت را هم بگویم ما آن شب در خانه پولی نداشتیم که او را برای معالجه به نزد دکتر ببریم. همسایه ای داشتیم به نام خانم کربلایی کشور جاوری که همسر مرحوم حاج ابوالقاسم آقاخانی بود. کربلایی کشور در آن

غروبی که من هیچگاه یادم نمی رود مادر ما را صدا زد و به او گفت ما در خانه پول داریم. بیا پول بگیر و مسیح را ببر آقای دکتر کلباسی او ببیند خدا رحمت کند مرحومه کربلایی کشور را و مرحوم دکتر کلباسی را که سالهاست روی در نقاب خاک کشیده اند. مادرم پول را از کربلایی کشور گرفت و مسیح را نزد مرحوم دکتر کلباسی برد. آنچه در ذهن من مانده است تعدادی آمپول پنی سیلین برای او نوشتند و با تزریق آن ها به او که در آن زمان داستان خودش را هم داشت، مسیح از آن سینه پهلو جان سالم به در برد و زنده ماند که سرباز خمینی باشد و در فتح الفتوح جنگ به شهادت برسد و امام به آن ها بگوید که من بر دست و بازوی آن ها بوسه می زنم.

اینجا بد نیست یادی هم از مرحوم حاج عبدالکریم احمدیان داشته باشم که آن زمان بهیار بهداری شهرضا بود و منزل ایشان در محله ما بود و هم محله ای ما بود. خدا رحمتش بکند. آن روزها آمپول های یکبار مصرف نبود. سرنگ های شیشه ای بود که پس از تزریق سرنگ و سرسوزن را در آب جوش گذاشتند تا استریل بشود. و آن شب ها من یادم هست که با همان سرنگ ها تزریق های مسیح هم در منزل حاج عبدالکریم انجام شد. آن مرحوم مرد خدمتگزاری به مردم بود ، بگذریم.

بعد از این حادثه مسیح دیگر دچار بیماری سخت نشد و از همان کودکی به ورزش باستانی و شنا پرداخت. هم در ورزش باستانی صاحب سبک شد و پیشرفت کرد و هم در شنا به مرتبه ای استادی رسید. به طوریکه وقتی دانشجوی رشته تربیت بدنی شد گرایش تخصصی خود را شنا انتخاب کرد و با وجودیکه عمر دانشجویی او طولانی نشد از قهرمانان شنای کشور شد.

در خانه و در دوران محصلی شاگرد خصوصی سیف ... شد و سیف ... از او رزمنده ای و مبارزی درست و حسابی ساخت. بدن او رشد بیشتری نسبت به ماها داشت به گونه ای که وقتی به دوره متوسط آمد هر چهار نفر ما هم هیكل و هم قد هم شدیم مرحوم دایی فرج ما که پدر شهید نصرالله (سیروس) جهانمردی است همیشه می گفت مسیح یک پهلوان به معنای واقعی است. و سیف ... هم در این دوره آموزش های لازم را به او می داد که هم در درس خوب پیش برود و هم در انقلاب پیشتاز باشد و تیم ما برای انقلاب یک تیم ۴

نفره خانوادگی شد که تا امروز ساختار آن تیم باقی مانده است. اگرچه مسیح زودتر از بقیه به معبود رسید و جانانه در فتح المبین دین خود را اداره کرد. سیف... هم در ۱۳۸۶ به او پیوست ولی تیم ما چهار نفره باقی ماند. در ادامهداداش حجت و داداش امیر هم به بازماندگان تیم، من و داداش حیدر پیوستند و تیم ما چهار نفره ماند.

در عملیات فتح المبین تیم ما همه جبهه بودند. بعد از عملیات همگی به خانه برگشتیم. مرحوم پدرم یک شب مرا صدا زد و گفت بابا، مسیح به شهادت رسیده است، بروید جنازه او را پیدا کنید و بیاورید و من و داداش سیف... دوباره به جنوب برگشتیم روزهای یکشنبه، دوشنبه و سه شنبه پانزدهم، شانزدهم و هفدهم فروردین ماه ۱۳۶۱ هر کجا که احتمال وجود جنازه او را می دادیم و در معراج های شهدا سرزدیم. او را پیدا نکردیم.

بعد از ظهر سه شنبه هفدهم که تصمیم داشتیم به شهرضا برگردیم برای آخرین بار به معراج شهدای اندیمشک رفتیم که در حاشیه بیمارستان شهید کلانتری بود. چند کانکس پر از شهید گمنام بود که قرار بود روز چهارشنبه ۱۸ فروردین ماه برای خاکسپاری به تهران اعزام شوند. با کمک یکی از پسران مشهدی مانده علی کاظمی که همسایه ما بودند و آنجا سرباز بود، مجدداً تابوتها را باز کردیم و یک یک شهدا را دیدیم. شاید چند تابوت دیگر مانده بود که جنازه او را دیدیم. مسیح عادت و نشانه ای داشت که هر وقت کاری را با دقت و یا با سختی انجام میداد زبانش را بین دندانهایش به حالت گاز گرفته نگه می داشت. با این نشانه که دیدیم و نشانه ای که شهید آقا مجتبی بحرینی به ما داده بود بیشتر دقت کردیم. آقا مجتبی به ما گفته بود که روز پنجشنبه ۲۷ اسفند ماه در داخل شهر دزفول مسیح را دیدیم که سرش را تراشیده بود. (مسیح همه ساله قبل از عید نوروز سرش را می تراشید که وقتی عید می شد آثاری از زلف و مو در سرش نباشد. با هوای نفس اینگونه مبارزه می کرد)

با دیدن زبان بین دندانها و سر تراشیده با دقت به بررسی او پرداختیم. پوتین های او را مورد بررسی قرار دادیم. روی لبه پوتین هایش نوشته بود مسیح... حیدرپور و اینطوری او را شناسایی کردیم و همان شب جنازه او را به سوی شهرضا حرکت دادیم. بعد از ظهر پنجشنبه نوزدهم جنازه او را همراه با چند نفر دیگر

شهید به اصفهان رسید و بعد از ظهر روز جمعه بیستم فروردین ماه ۱۳۶۱ او را تشییع کردیم و در گلزار شهدا به خاک سپردیم.

بعد از خاکسپاری او به خانه آمدیم. از مرحوم پدرم پرسیدم شما چگونه و با آن صلابت و محکمی گفتید که مسیح به شهادت رسیده است. پاسخ داد شام عید یعنی ساعات شب روز یکشنبه اول فروردین در عالم خواب پدرم (باباجون) را به خواب دیدم که وسط حیاط خانه پدری سر مرا را که روی یک چهارپایه ای نشسته بودم میتراشید و وقتی نصفه از سرم را تراشید مرا رها کرد و رفت. وقتی بیدار شدم فکر کردم که چه اتفاقی ممکن است بیفتد. به یاد جبهه افتادم. گفتم دکتر که در بهداری است و جایش خوب است. مسیح و سیف ... هستند که در خط می جنگند و زمانیکه داداش سیف ... هم برگشت برایم قطعی شد که مسیح به شهادت رسیده است

پس از تشییع جنازه او روز شنبه بیست و یکم فروردین ماه برای او ختم گرفتیم و مراسم شب هفت او را روز جمعه ۱۳۶۱/۱/۲۷ که دوستان او بتوانند از تهران و اصفهان و قم بیایند برگزار کردیم. زمانیکه رفقای او از تیپ ۱۷ قم آمدند گزارش دادند که عصر روز یکشنبه یکم فروردین ماه که عراقی با هدف بر هم ریختن سازمان رزم ایران به تیپ ما حمله کردند. مسیح در کنار خاکریزی در حالیکه بلوز نظامی خود را درآورده بود دراز کشیده

و هم‌رزم‌های او در آن جلسه گزارش دادند که چه حماسه‌ای در آن عصر و مصاف با تانک‌ها آفریده است و به تنهایی دهها تانک عراقی را با آر پی جی شکار کرده است. /ق